

می کنیم نه برای پول.

از حرف من اشک توی چشمهای والی حلقه زد  
پیشانیم را بوسید و گفت:

- آفرین. آفرین. اینوبهش میگن وطن پرست واقعی  
چه خوبه اگه همه اینطور باشن. مرحبا راس راستی که  
روسفیدمون کردی.

- ووظیفه مونه قربان. تازه اینکه چیز مهمی نیس ما  
افتخار میکنیم باینکه بتونیم خدمت مهمتری. برای  
وطنمون انجام بدیم.

دیگه ایندفعه مترجم ووالی طاقت نیاوردن وزدن  
زیرگریه.

من هنوز هم از سرو ته قضیه سر درنیاورده بودم،  
مترجم بوالی گفت:

- تاحالا فقط خارجی ها بودن که زنای توریست رو  
میکشیدن زیر کار. اما الحمداله که تو مملکت ما هم هستن  
آدمائی که ازین کارا بکنن.

تازه فهمیدم چه خبره زنیکه همه قضیه رو برای والی

تعریف کرده بود، باحالتی حیران و مردد پرسیدم:

- ببخشید جناب والی مکه ما چه خدمتی بمادام کردیم که میخواهد تلافی کنه؟!؟

- چه خدمتی؟!؟. مادام راهش عوضی میرفته خیلی هم خسته بوده، شما اونوانداختین رو کولتون بردین بالای تپه دوباره برش گردوندین. نون و غذا بهش دادین و صحیح و سالم هم راهش انداختین از همه مهمتر اینکه در تمام این مدت خیلی هم بهش خوش گذشته. اینا خدمت نیس؟!؟

- اختیار دارین. کار قابلی نکردیم انشاءاله دفعه دیگه بهتر ازین خدمت میکنیم!! ..

- آفرین. منم همین انتظارو از شما دارم. هیچوقت از خدمت به زن ها کوتاهی نکنین.

- والله چی بگم. شما خیلی خجالتمون میدین.

بعد از این تعارفات والی گفت:

- مادام به زن میلیونریه. چون از شما خوشش اومده میخواهد جور خوبی شمارو تلافی کنه.

- نه مانم نخواهیم. پای حیثیت مملکت میونه.

آبروی ما آبروی مملکتہ.

زنیکہ چون دید پول بگير نيستيم از من آدرسم رو پرسيد منم که ديگه خيالم راحت شده بود آدرسم رو دادم بعدهم هرچی طلا و جواهر بهيکلش آويزان کرده بودهمه رو بخشيدبما. البته باز هم خواستيم نگيريم که والی گفت:

- بگيرين بدميشه.

وقتی جواهرات رو فروختيم کلی پول گيرمون اومد، چه کاری بهتر از اين بالاخره برگشتيم بده. مدتی از اين قضيه گذشته بود که يه روز حواله بانکی از طرف مادام بمبلغ هزار دلار برام رسيد. باضافه يه نامه که نوشته بود.

«بعد از اين هر ماه هزار دلار براي مي فرستم من خيلي از شما پيش دوستانم تعريف کرده ام در بهار آينده با ساير دوستانم پيش شما خواهيم آمد چون آنها خيلي ميل دارند شما را ببينند قرار است با دو چرخه از همانجا بگذريم منتظر ما باشيد البته قبلا بوسيله تلگراف خبر



آمدنمان را گزارش خواهیم داد. آنجا آن مزرعه ذرت  
بهترین جای توریستی دنیاس مزه اش هنوز زیر دندانم  
است حتماً خواهیم آمد چون دوستانم خیلی عجله  
دارند ..»

خلاصه .. از اون روز بعد کاروبار ماسکه شده همه  
اهل ده میدونن بدون اینکه کاری داشته باشیم با پول  
توریستها زندگی لردی راه انداختیم. الان شیش ساله که  
مرتباً میان و میرن هر سال هم عده شون بیشتر میشه. نه  
اینکه خیال کنی همه شون پیرپاتال هستن.

بیشتر شون دخترای جوان که هنوز شوهر نکردن  
بعضی ها شوهر دارن . شوهرهاشونو همراه خودشون  
میارن برای اینا یه چیز مهمه اونم اینکه وقتی بیخیال تو  
جاده راه برن بریزی سرشون و به زور بیری پشت تپه ها. از  
غسل کردن ماهم خیلی خوششون میآد.

مادام در آخرین نامه اش بر اینم نوشته بود:

«من میل دارم برای جبران خوبی هائی که بمن کردی  
بتو کمک کنم. تو باید يك كلوپ توریستی راه بیاندازی

تایوانی به تور بسم و طنت کمک کنی از این راه ارز زیادی  
 وارد کشورتون میشه. دفعه قبل که آمدم سرت خیلی شلوغ  
 بود اصلاً بمن خوب نرسیدی. لازمه که يك كلوب باز کنی.  
 روی این موضوع خیلی فکر کردم بالاخره باین  
 نتیجه رسیدم که کارمن یکنفر نیس باعث آبروریزی میشه  
 مردم که حالیشون نیست اینکارها چقدر بنفعشونه، چقدر  
 به درآمدشون کمک میکنه و این کار فقط بدست اونائی که  
 رأس کارن درس میشه. اونامیتونن بجوری کارا رو روبراه  
 کنن که هیچ کس بونبره و آب از آب تگون نخوره اما من  
 بتهائنی نمیتونم کاری بکنم. چون اولاً اینجور وقت هادولت  
 زودپایبج آدم میشه. ثانیاً مردم به فکرای دیگه میکنن و به  
 وصله های ناجور بآدم میچسبونن در دهن مردم رو که  
 همیشه بست ... وزیر وو کیل نیستم که کسی جرأت نکنه بهم  
 بگه بالای چشت ابروس.

حتم دارم اگر اینکار عملی بشه قدم بزرگی در  
 راه ترقی و پیشرفت مملکت برداشته شده. چون باین  
 وسیله نه تنها کلی ارز وارد مملکت میشه بلکه به سازمانی هم



بوجود میاد و به عده به نوائی میرسن. وجدانا بگین  
 بدمیگم؟؟ تو به روزنامه خوندم که دولت اجازه ساختن  
 به کازینورو صادر کرده، خب حالا چه اشکالی داره به  
 همچی جایی هم بسازن حالا که اینهمه قمارخونه های  
 جورواجور پشت سرهم تأسیس میشه اینکار چه عیبی داره؟  
 تازه خوبی اش اینه که هم خلق خدا خوششون میاد وهم  
 به بودجه ای بجیب دولت سرازیر میشه. هیچ زحمت و  
 درد سرهم نداره کافی به که دوطرف راضی باشن اونوقت  
 صبح تاشب و شب تا صبح گل گفتن و گل شنیدن. اینطور  
 نیس آقا؟

مادام نوشته :

« ما اینجا دست بیک سلسله اقدامات وسیع  
 تبلیغاتی زدیم. تو روزنامه ها بحث بر سر اینه که شماها  
 چطوری زنارو فراری دادین و باونجا کشیدین. دیگه  
 مردم بجای بیلاق و پیک نیک میرن کنار مزرعه ذرت.  
 مردها وزن های اینجا از هم دلخوشی ندارن. راجع بکار-  
 های شما کنفرانس و دموستراسیون تشکیل میدیم.

روزنامه‌ها هم دائما شرح حال شمارو چاپ میکنند حتی  
عکسهای قدونیمقدشمارو درحالیکه زن‌ها رو کولتونن  
چاپ میکنند .

کار تونو دست کم نگیرین داو طلبان  
روز بروز بیشتر میشن باید بجنید تا مثل مردهای ما از  
حال نرفتن ،

بنظر من حرفاش کاملا از روی عقله . دلم میخواد  
همه حرفای منو از سیر تاپیاز برای جناب وزیر تعریف  
کنین ... بگین که با هتل و متل و خوراکیهای جورواجور  
و خرابه های عهد بوق همیشه پای توریست رو بکشور  
کشوند . این تشکیلات که ما داریم پیش مال اونالنگ  
میندازه . ما باید چیزی داشته باشیم که اونا نداشته باشن  
والا با باد هوا همیشه جلب توریست کرد . اینکارو باید  
خود جناب وزیر بکنه .

آخه چه فایده داره که هی بخلق الله وام بدین و اونا هم  
همه رو سرازیر کنن تو خندق بلا . هیچ میدونین وقتی پولها



تموم شد چه خاکی بسرتون میشه . دیگه دست و دل مردم بکارنمیره دست آخرهم باید پیش توریستا شرمنده باشیم . از همه بدتر مقامی رو که با هزار خون دل کسب کردیم از دست میدیم اگه اینکار عملی بشه میتونیم ادعا کنیم که قدم بزرگی در راه پیشرفت مملکت برداشته ایم راستی از قول من بجناب وزیر سلام برسونین .

پس از تشکر از پرک حسین بیرون آمدیم . تحقیقاتمان را تا پنجروز دیگه هم ادامه دادیم وقتی که بشهر برگشتیم آنرا گزارش کردیم . البته گفته های پرک حسین را با کسی در میان نگذاشتیم ولی انصافاً فعالیت های پرک حسین و کار بزرگی که او در راه توسعه امر توریسم کرده بود و زندگی مرفهی که داشت حقیقتی بود که نمیشد آنرا نادیده گرفت ..

راستی ... نزدیک بود فراموش کنم که پرک حسین کلی خوشحال میشد اگر در کارش رقیبی هم داشنه باشه آخرین حرفش این بود که خشک کردن خرچنگ و



قورباغه و فروختن سیراب و شیردون و نشان دادن سه  
چهارتا خرابه و ستونهای سرشکسته بمردم کشور ترقی  
نمیکنه ...

و ... خیلی حرفهای دیگر هم زد که راستش من  
سر درنیاوردم .

# دزد کیف

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

زن زیبا و شیک پوشی سرپل بزرگ استانبول  
داد میکشید :

- آهای... کمک کنین... کیفمو برد... کمک  
دزدوبگیرین نذارین فرار کنه

در يك لحظه رفت و آمد عابرين قطع شد و همه  
متوجه جهتی که آن زن نشان میداد شدند . مرد پابرهنه  
و ژنده پوشی که کیف زن را قاپیده بود باتقلای عجیبی  
پله های پل را چهارتا یکی میکرد و پائین میرفت تا شاید  
بتوانه از دست آن زن وهمینطور پلیس فرار کند .

زن یکریز و یک نفس فریاد میکشید:

- بدادم برسین... کیفموبرد... کمک کنین نذارین

فرار کنه .

هنوز ازین قضیه پنج دقیقه ای نگذشته بود که پلیس در کنار مرد پا برهنه از پله های پل بالا آمد و خود را بجماعتی که آن بالا منتظر بودند رساند و بعد هم خیلی مغرور و از خود راضی فریاد زد:

- کیف مال کی بود؟

زن همینکه چشمش بکیف بزرگ و براقش افتاد در حالیکه انبوه جمعیت را میشکافت گفت:

- مال منه سرکار، الهی شکر که آخرش پولم از

بین نرفت

پلیس برای اینکه دزد فرار نکنه موهای بلند و ژولیده او را چنگ زده بود، خب، اگر میخواست جای دیگرش را بچسبد که چیزی بدستش نمی آمد !!

دزد کیف پکروغمگین در حالیکه پروپاچه کتفش از لای شلوار سربازیش معلوم بود جلو جماعت تماشاچی



ایستاده بود.

پلیس گفت :

- بی زحمت، خانم تا کلانتری با من تشریف

بیارین .

- پیام کلانتری برای چی؟! همه شاهد بودن و دیدن که

کیف منو این مرد از دستم قاپید.

- درست می فرمائین اما لازمه که تا کلانتری

بیائین باید دزد و طبق مقررات بداد سرا و از آنجا هم بزنندان

بفرستیم .

در کلانتری بعد از اینکه حرفهای زن را جناب

کلانتر شنید با یکجور خشم و نفرت نگاه تمسخر آمیزش

را بدزد کیف انداخت و گفت :

- هیچ از اینکه دزدی می کنی خجالت نمی کشی!؟

چرا نمیری مثل بقیه مردم کار کنی!؟ ... کار که عار

نیس .

دزد همانطور سر بر زیر ماند و جواب نداد!!..

کلانتر گفت :

- اصلاً چرا باید اینکار و بکنی؟! کاری رو که آخر  
و عاقبت نداره .

دزد آرام سرش را بالا آورد و گفت :

- پس چیکار کنم قربان ... تو این مملکت که  
کار نیس ...

کلانتر با عصبانیت داد کشید :

- دزدی که میکنی هیچ!! حالا تبلیغات ضد  
مملکتی هم میکنی؟! تا ازت چیزی نپرسیدن حرف  
نزن .

بعد کلانتر رو بزن کرد و پرسید :

- ممکنه بگین چه چیزهائی تو کیفتون هس؟؟ ..

- یه کمی پول، آینه، روزلب و جعبه پودرم .

- چقدر پول تو کیفتون دارین؟

زن بفکر فرورفت: ... کلانتر هم دستش را دراز

کرد به طرف کیف بزرگ زن که روی میز قرار

داشت :

زن همینکه متوجه جریان شد اعتراض کنان گفت :

- خواهش میکنم به کیف من دست نزنن چون  
توش چیزهای خصوصی دارم و نمیخوام کسی اونارو  
به بینه .

کلانتر بخواهش زن اهمیتی نداد و کیف را باز  
کرد . توی کیف همان چیزهایی که زن گفته بود قرار  
داشت از جمله کمی پول خرد و دوست دولار هم  
پول نقد.

کلانتر پرسید :

- میشه بگین این دولارهارو از کجا خریدین ؟؟ .  
- من شکایت از کسی ندارم . فقط اگه کیغمو  
پس بدین مرخص میشیم .

- پرسیدم دولارهارو از کجا خریدین ؟  
- کیف روهم نمی خوام ، مال شما اقلا اجازه  
بدین برم .

- شماحق ندارین برین تامعلوم بشه این دولارهارو  
از کجا خریدین .

زن درحالیکه سرش را بزیر می انداخت گفت :



- اونارو امروز صبح مادام الینی بمن داد.  
 دزد کیف آرام سرش را بلند کرد و نگاهش را  
 بکلانتر دوخت و بدنبال آن خنده معنی داری سبیل پرپشتش  
 را تکان داد

- مادام الینی کجاس؟

زن بالحنی آرام آدرس خانه «مادام الینی» را  
 بکلانتر گفت و بعدهم بلافاصله کلانتر همراه آن زن و  
 دزد و چند مأمور بخانه مادام الینی رفتند. کلانتر پس از  
 بازرسی کامل خانه مادام الینی از شش اطاق خانه او  
 عده‌ای زن و مرد را عریان و در وضعی زننده بیرون کشید و  
 فریاد زد:

- پس تو همون مادام الینی هستی که ششماه تموم  
 دنبال می‌گشتم و ازت خبری نبود؟! فکر کنم این پنجمین  
 خانه فسادیه باشه که تو راه میندازی؟ حالا بی برو برگرد  
 بگوببینم این دولاره‌ارو از کجا گیر آوردی؟

- اونا رو یکی از مشتری هام به اسم آقا رضا

بهم داد.

جناب کلانتر ، مردها را بمردانگیشان بخشید و مرخص کرد و زنها را بدلیل زن بودنشان تحویل کلانتری داد بعدهم کلانتر وزن زیبا و دزد و مادام الینی و چند نفر مأمور راهی آپارتمان آقا رضا شدند.

آقا رضا پشت آپارتمانش به بنائی مشغول بود بی- آنکه از شهرداری اجازه ساختمان گرفته باشه . کلانتر با عصبانیت پرسید :

- چکار میکنی ، اینجا ؟

- هیچی قربان.

- پس این عمله بناها چی هستن؟! نکنه بی اجازه

داری خونه می سازی!؟

دزده کیف یکبار دیگر خنده مخصوصش را از زیر

سیل تحویل کلانتر داد .

کلانتر گفت :

- خب ، حالا بگو بینم این دولارها رو از کجا

گیر آوردی ؟

- اونارو از علی آقا گرفتم .

کلانتر تلفنی از کلانتری درخواست کرد تا يك کامیون با درس خانه آقارضا بفرستند پس از اینکه کامیون رسید (طبق معمول) جناب کلانتر، زن زیبا، دزد، مادام الینی و همچنین آقارضا سوار آن شدند و بعد هم بسوی خانه «علی آقا» براه افتادند.

کلانتر از علی آقا پرسید:

- این دولارهارو شما دادین با آقارضا؟

- بله قربان .

- بابت چی این پولهارو دادین؟

- بابت تیر آهن قاچاقی که بمن فروخت..

کلانتر رو با آقا رضا کرد و گفت:

- پس شما هم از آنهایی هستین که برای تیر آهن

بازار سیاه راه انداخته اند؟ خب عالی آقا شما بگین ببینیم

این دولارهارو از کجا گیر آوردین؟

- سرقمار، دوشب پیش خونه حسین آقا بردم .

دزد کیف خنده زیر میلی اش تکرار کرد:

جناب کلانتر؛ زن زیبا، مادام الینی؛ آقارضا،



علی آقا و چند مأمور پلیس بخانه حسین آقا رفتند وقتی وارد سالن بزرگ خانه حسین آقا شدند ده هزار دلار پول نقد و مقداری ورق بازی روی میز بزرگ سالن بود. جناب کلانتر هشت نفر قمارباز را از خانه حسین آقا راهی کلانتری کرد و بعد از حسین آقا پرسید :

- خوب حالا بگو این دولارهارو از کجا آوردی ؟

- آقا نوری بمن داده . اونم بنظرم از کاپیتان یک

کشتی خارجی گرفته .

جناب کلانتر و سایرین روانه خانه آقا نوری شدند

از خانه آقا نوری ده کیلو هروئین خالص بوسیله جناب کلانتر کشف شد.

آقا نوری در اعترافات خود گفت :

- من اونارو از یک نفر که کارگاه هروئین سازی داره

گرفتم با اسم احسان آقا .

جناب کلانتر پس از جلب احسان آقا از او پرسید :

- خوب ، تو این پولهارو از کجا آوردی ؟

- من از آقا رزاق گرفتم .

- آقا رزاق کیه ؟

- يك قاچاقچی که لباسهای زنانه از بیرون قاچاقی

میساره .

دزد کیف برای چندمین بار خنده معنی دارش را حواله جناب کلانتر کرد . کلانتر همراه سایر توقیف شدگان روانه منزل آقارزاق شدند .

بنابا عتراف آقارزان معلوم شد که اونیز آنها را از خانم نوین وارد کننده شورت های بدون لاستیک زنانه دریافت کرده است .

کلانتر خیال داشت سر وقت خانم نوین برود که خبر رسید ایشان در پاریس هستند و خیال باز گشت بکشور خود را هم ندارد . کلانتر با حالتی حق بجانب گفت :  
- خوب شد که تو مملکت مانیس و گرنه تو کامیون جانی بود که بشینه !!

دزد کیف خواست خنده زیر سیلی اش را تکرار کند که کلانتر کفرش در آمد و فریاد زد :  
- دیگه نمیخواه بخندی . . . معلوم شد که تو صدتا

شرف به اونای دیگه داری ...

دزد کیف بجرم شروع به دزدی هشت ماه در زندان  
آب خنک خورد و حالا هم چند روزی است که مرخص شده  
وزندگی شرافتمندانه‌ای را شروع کرده هر وقت چشمش  
به «کیف زنی» می‌افته میزند بچاک ... مثل آدمی که از  
یکنفر جذامی فرار کنه ...